



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۲

ساعتی با آن گروهِ مُجْتَبِی

چون مُراقب گشتم و از خود جدا

*مُجْتَبِی: برگزیده

*مُراقب گشتن: مُراقبه کردن

در آن ساعتی که با انسان‌های برگزیده مثل مولانا و یاران عشقی مُراقبه کردم، از خودم رهیدم و از من‌ذهنی جدا شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۳

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان

ز آن که ساعت پیر گرداند جوان

در آن لحظه که مراقب و ناظر ذهنم شدم، از من‌ذهنی جدا شدم و فضا باز شد، جان من از زمان مجازی رها شد؛ زیرا زمان مجازی و رفتن به گذشته و آینده جوان را پیر می‌کند. [ما به‌عنوان من‌ذهنی در زمان مجازی پیر می‌شویم، در حالتی که همیشه جوان هستیم].

نکته: ما وقتی با چیزها هم‌هویت می‌شویم، فکر می‌کنیم آن چیزها هستیم، با تغییرات آن‌ها پیر می‌شویم و حتی فکر می‌کنیم با از بین رفتن آن‌ها می‌میریم. بیشتر مردم فکر می‌کنند وقتی می‌میرند همه چیز تمام می‌شود و ما یک موجود میرا هستیم اما مولانا می‌گوید ما از جنس خداوند و از جنس جاودانگی هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۴

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاسته‌ست

رست از تلوین که از ساعت برست

*تلوین: گوناگون ساختن، تغییر احوال، رنگارنگی

همه رنگارنگی‌ها و انواع همانیدگی‌ها، از زمان مجازی برخاسته‌است. هرکسی که از زمان مجازی رها شد، از رنگارنگی و انواع همانیدگی‌ها برست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی

«چون» نمآند، محرم بی چون شوی

اگر در این لحظه از زمان مجازی بیرون شوی، کیفیت و چگونگی در تو نمی‌ماند و تو در نهایت محرم خداوند بی چون و چند خواهی شد. [بی چون ما هستیم، ما بی کیفیت و از جنس عدم و خداوند هستیم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۶

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست

ز آن کش آن سو جز تحیر راه نیست

زمان مجازی از بی‌زمانی آگاه نیست. برای این که به‌سوی بی‌چونی و خداوند به‌جز حیرت راهی نیست. [حیرت یعنی تعطیل کردن سبب‌سازی ذهن، یعنی شما نمی‌دانید یکی شدن مجدد با خداوند چگونه انجام می‌شود. این که ما با سبب‌سازی می‌دانیم کارها چگونه انجام می‌شود، واقعاً غلط است].



نکته: حواس ما به این نیست که من ذهنی مان چقدر به ما لطمه می زند. این گونه که با ذهن مشغول رها کردن خودمان از من ذهنی هستیم. حقیقتاً باید فضا را باز کرد، این جا یک تربیت کننده ای هست که می خواهد ما را درست کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۷

هر نفر را بر طویله خاص او

بسته اند اندر جهان جست و جو

*طویله: رَسَنِ درازی که با آن پای ستوران را می بندند، اصطبل

هر انسانی را به یک طویله ذهن یا ذهن همانیده در جهان جست و جو بسته اند. حالا اگر این کارهایی را که گفتیم کرد، از آن طویله خارج می شود. ولی معمولاً ما از آن طویله خارج نمی شویم، سرک می کشیم به طویله کسی دیگر، دخالت می کنیم در کار دیگری و می گوییم آقا شما چکار می کنید؟ ذهن شما چه جوری است؟ می گوید در این صورت «آخرچیان» ما را می کشانند می برند به طویله خودمان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۸

مُنْتَصِب بر هر طویله، رایضی

جز به دستوری نیاید رافضی

*مُنْتَصِب: گماشته

*رایض: تربیت کننده ستوران

*رافض: ترک کننده



بر ذهن هر انسانی یک تربیت‌کننده‌ای گماشته شده‌است. خودِ زندگی رایض و تربیت‌کننده‌ی ماست. اگر دستور زندگی نیاید، انسان به درجه‌ای نرسد و مرکزش را خالی نکند، ترک‌کننده‌ای هم نخواهد بود؛ یعنی نمی‌تواند ذهن را ترک کند؛ مگر حیرت کند، بگوید بلد نیستم و فضاگشایی کند.

نکته: درواقع خداوند این تربیت‌کننده را در ما نصب کرده‌است، به‌طوری‌که وقتی مرکزمان را جسم می‌کنیم درد می‌گیریم و وقتی مرکز را خالی می‌کنیم، شادی می‌گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۹

از هوس گر از طویله بُگسلد

در طویله دیگران سر درکند

اگر فضاگشایی نکند و از روی خواست و خوش‌آیندِ من‌ذهنی از طویله خودش جدا شود، به طویله دیگری سرک می‌کشد و می‌خواهد به‌جای شناسایی همانیدگی‌های خود، همانیدگی دیگران را پیدا کند و آن‌ها را راهنمایی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۰

در زمان اُخرچیان چُستِ خُوش

گوشه افسار او گیرند و کش

*در زمان: همان لحظه

فوراً اُخرچیان که بسیار سریع و شاد هستند، می‌آیند گوشه افسار او را می‌گیرند و می‌گویند که سرت به آخور خودت باشد و روی خودت کار کن. [یعنی کسی که حواسش به دیگران باشد، بالاخره درد ایجاد می‌کند، هم در دیگران و هم در خودش. درنتیجه می‌فهمد که باید بیاید سرش به کار خودش باشد.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱

حافظان را گر نبینی ای عیار

اختیارت را بین بی اختیار

*عیار: مخفف عیار، جوان مرد

ای جوانمرد، اگر تو حافظان را نمی بینی، این را بین که اختیار تو بی اختیار است. [یعنی مثل این که ملامورهایی را به صورت مراقب بر ما گذاشته اند که تمام اختیار ما را در من ذهنی بی اختیار کنند. تصمیم می گیریم و اختیاری می کنیم ولی این اختیار ما نیست، بلکه اختیار ذهن ماست.]

نکته: حتماً ما باید حواسمان به همانیدگی های خودمان باشد. فضا را باز کنیم، یک ریاضی در آن فضای گشوده شده هست که ما را تربیت می کند، اگر کار غلطی کنیم، دردش را می کشیم، و اگر فضا را باز کنیم، یک ذره کار آسان تر می شود. اگر به اندازه کافی فضا را باز کنیم و همانیدگی را بشناسیم، دستوری می آید که می توانیم این طویلۀ ذهن را ترک کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۲

اختیاری می کنی و دست و پا

برگشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟

تو به عنوان هشیاری اختیاری می کنی، دست و پایت را باز می کنی و فعالیت می کنی ولی دست هایت بسته است و در حبس هستی. [یعنی کارهایی که با من ذهنی می کنی به هیچ جا نمی رسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۳

روی در انکارِ حافظ بُرده ای

نامِ تهدیداتِ نَفْسِش کرده ای



اما تو دائماً روی در انکار حافظ داری و فکر نمی کنی که خداوند یک تربیت کننده است. مکانیزم و سازوکاری در تو نصب کرده که وقتی فضاگشایی می کنی و به آلت اقرار می کنی، سود می بری، شادتر و آزادتر می شوی، دستانت باز می شود و اختیارت اختیار می شود و انتخاب تو واقعاً انتخاب خود توست، نه اختیار من ذهنی ات. فکر می کنی که نفس تو، تو را تهدید می کند. درحقیقت این نفس و من ذهنی تو نیز در اختیار آن تربیت کننده است.

نکته: شما باید فضا را باز کنید، بگویید یک تربیت کننده ای هست به نام خداوند که می خواهد مرا تربیت کند. من باید حواسم به او باشد، دائماً فضا را باز کنم و به او متصل شوم، در حیرت شوم و نگویم چگونه انجام می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

سید ترمَد که آنجا شاه بود

مسخره او دلّک آگاه بود

دلّک: مُبْدَلِ «تلخک»، یکی از ظرفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده آور می کرد. آقا و سید ترمَد که پادشاه آن جا هم بود، دلّک آگاهی داشت که او را می خنداند. [سید ترمَد نماد خداوند است و دلّکش من ذهنی ماست.]

نکته: ترمَد نماد هر وضعیتی است که شما در آن هستید. این لحظه شاه یا خداوند است و یک دلّک دارد. «مسخره» یعنی کسی که مسخره بازی درمی آورد تا دیگران بخندند. این دلّک درست است که من ذهنی ماست ولی «آگاه» به هشیاری جسمی ست و برحسب همانیدگی ها می بیند. مسخره و دلّک نشان این است که ما در من ذهنی هر کاری می کنیم برای دیگران است. برای این که آن چیزهایی که در مرکزمان گذاشته ایم، از بیرون است و برای آن ها زندگی می کنیم. دلّک انسانی ست که در بیرون مردم را می خنداند ولی در درون بسیار غمگین است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۱

داشت کاری در سمرقند او مُهمّ

جُست اَلّاقی تا شود او مُسْتَتِمّ

*اَلّاق: پیک، قاصد، الاغ

*مُسْتَتِمّ: تمام کننده، به انجام رساننده

پادشاه در سمرقند کار مهمی داشت، برای همین به دنبال قاصدی می گشت که این کار مهم را انجام دهد و از سمرقند خبر بیاورد. [یعنی خداوند در سمرقند، در فضای یکتایی کار مهمی دارد. کار مهمش تکاملِ زندگی ست. از وقتی که ما از او جدا شده ایم، از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به ذهن افتاده ایم. حالا خداوند ما را فرستاده که از ذهن خارج شویم و به بی نهایت و ابدیت او هشیارانه زنده شویم؛ بنابراین دنبال یک قاصدی می گردد تا خیلی زود به فضای یکتایی برود و این کار را تمام کند. قاصد انسان است که باید این کار را تمام کند اما مدت ها است که برای نشان دادن خودش به صورت دلّک کار می کند.]

نکته: ذهن «ده» است و هر کسی که به ذهن زنده است و در آن زندگی می کند، برای مردم زندگی می کند، برای همانیدگی ها زندگی می کند، دلّک است و من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲

زد مُنادی هر که اندر پنج روز

آردم ز آنجا خبر، بدْهَم کُنوز

*کُنوز: گنجینه ها

پادشاه اعلام کرد که اگر کسی در پنج روز از آن جا خبر بیاورد، به او گنج های زیادی خواهیم داد.



نکته ۱: گنج همین «گنج حضور»، شادی بی سبب و آفریدگاری ست؛ یعنی انسان آفریننده و از جنس آلت می شود.

نکته ۲: اشخاصی مثل مولانا و بزرگان ما که این راه را تا سمرقند رفته اند، به وحدت رسیده، صاحب گنج شده اند و گنجشان را به ما هم داده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی الستیم و بلی

*دهلیز: راهرو

ما انسان ها برای این که در همین جسم اقرار کنیم که از جنس آلت هستیم، در دالان قاضی مانده ایم. قاضی خداوند است و شرط باز شدن در خداوند، بیرون آمدن از دالان ذهن است.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

ما به خداوند گفته ایم که از جنس تو هستیم. باید فعل و قول ما شاهد این اقرار ما به آلت باشد، یعنی حرف زدن و کارهای ما به وسیله فضای گشوده شده صورت بگیرد. ما باید در این جسم از جنس خداوند شویم و به بی نهایت و ابدیت او تبدیل شویم. او ما را امتحان می کند، امتحان موقعی به نتیجه می رسد که عمل و گفتار ما به وسیله او بیان شود، نه به وسیله من ذهنی. نمی شود که ما با سبب سازی فکر و عمل کنیم، سپس بگوییم که من به آلت زنده شدم و فعل و قولم با فعل و قول «قضا و کُن فکان» مطابقت دارد!

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

چند در دهلیزِ قاضی، ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

*دهلیز: راهرو

*پگاه: صبح زود، سحر

ای انسان، چقدر باید در این راهرو قاضی یعنی در ذهن، زندانی باشی؟ به موقع و هرچه زودتر، فضا را بی‌نهایت باز کن، گواهی بده و بگو که من از جنس خداوند هستم تا حضور ناظر شوی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو

آن گواهی بدهی و ناری عتو

*عتو: سرکشی، نافرمانی

تو به این دلیل به این دنیا آمدی و در فضای ذهن قرار گرفتی تا گواهی بدهی که از جنس خدا هستی و به پیمان آلت اقرار کنی، سرکشی و ستیزه ذهن را کنار بگذاری و با من ذهنی فکر و عمل نکنی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹

از لجاجِ خویشتن بنشسته‌ای
اندر این تنگی کف و لب بسته‌ای

*لجاج: لجاجت، یک‌دندگی، ستیزه

از روی لجبازی و ستیزه در این جای تنگِ ذهن نشسته‌ای و دست و لب خود را بسته‌ای؛ یعنی در حرف و عمل به بلهٔ روزِ اَلست گواهی نمی‌دهی. [خداوند تو را در این تنگنای ذهن نگه نداشته‌است].

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

تا بِندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز گی خواهی رهید؟

ای انسان، که می‌توانی شاهد و ناظر ذهنت باشی، تا با فضاگشایی اقرار نکنی که از جنس خداوند هستی و این اقرار به‌وسیلهٔ حرف و عمل تو تأیید نشود، نمی‌توانی از این تنگنای ذهن رها شوی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است، بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز



ای انسان، یک لحظه کار است که انتخاب کنی فضا را باز کنی و دیگر آن را نبندی، متوجه شوی از جنس آلت و زندگی هستی و از سبب‌سازی بیرون بپری و به‌سوی زندگی بتازی. این کار کوتاه را که یک لحظه است، به‌اندازه یک عمر برای خودت دراز نکن؛ به‌این‌صورت که از ثانیه صفر که وارد شب این جهان شدی، مشغول سبب‌سازی شده و به خواب فرورفته‌ای و کار کوتاه را بر خودت دراز کرده‌ای.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

[ای انسان قدرت انتخاب به‌دست توست؛] حال می‌خواهی کار زنده شدن به زندگی را طولانی کنی و صد سال آن را ادامه دهی و یا در یک لحظه به‌الست اقرار کنی، از جنس خداوند بمانی و دیگر به ذهن برنگردی؛ بالاخره باید حق امانت الهی را ادا کنی و از ذهن خارج شوی.

«بیت هندسی»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش هفتم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴

مَرگِبی دو اندر آن ره شد سَقَط

از دوانیدن فَرَس را ز آن نَمَط

*فَرَس: اسب

*نَمَط: طریقه و روش

و آن قدر سریع می دواند و عجله داشت که در راه دو اسب مُردند. بالاخره با سومین اسب توانست خودش را به تَرَمَد برساند.

نکته: دلچک در ده ذهن است. با سبب سازی، شتاب و عجله شروع می کند به دویدن به سوی شاه. در این راه دو اسب تازی را از بین می برد و با اسب سوم به شاه می رسد. می بینید که ما در ذهن شتاب و عجله من ذهنی را داریم و تندتند فکر می کنیم، درد ایجاد می کنیم و تمام امکانات و سرمایه های خود را مثل جسم، وقت، فکر، جان ذهنی و بدنمان را از بین می بریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

خاص و عام شهر را دل شد ز دست

تا چه تشویش و بلا حادث شده ست؟!

مردم شهر، چه کسانی که به حضور زنده بودند و چه مردم عادی همه ترسیدند و نگران شدند که این هیاهو و سر و صدای دلچک، من ذهنی، چه خواهد شد؟



نکته: به طور عموم، دلک‌بازی انسان‌ها به صورت من‌ذهنی، کل کره زمین را به تشویش و ناآرامی انداخته‌است. شما از خودتان سؤال کنید که آیا وجود من سبب آرامش است یا من پر از تشویش هستم؟ یعنی میزان دلک‌ی را باید در خودمان اندازه بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلک به سیرانِ درشت

چند اسپه تازی اندر راه کشت

*سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

که دلک دست به «سیرانِ درشت» زده یعنی با من‌ذهنی فکر و عمل کرده‌است که سوار اسپ شد، تندتند دوید، اسپ‌ها مُردند و مرتب اسپش را عوض کرد تا خودش را به سلطان برساند.

نکته: فکر و عمل با شتاب، ایجاد مسئله، مانع و ایجاد درد، حرکت و سیرانِ درشت است و سرمایه‌های انسان را از بین برده‌است. اسپ‌هایی که ما سوار می‌شویم استعداد فکر کردن و بدن ماست. تا به حال میلیاردها انسان در اثر شتاب و گم شدن در فکرها فوت شده‌اند و بدن خود را خراب کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق

تا چرا آمد چنین اشتابِ دلّی؟

*دلّی: مخفّف دلک

همه مردم در سرای شاه جمع شدند که چرا دلک چنین با شتاب آمده و چرا به این کار دست زده‌است؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد

غُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد

*فُحش: در این جا به معنی فاحش است.

*فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ

از شتاب و عجله او با من ذهنی و تلاش و کوشش بیش از حد، فتنه و آشوب و نگرانی و اضطراب زیادی در شهر افتاد. [بنابراین با کوشش بیش از حدی که ما به عنوان دلک انجام می دهیم در جهان ترس و وحشت را پراکنده و زیاد کرده ایم.]

نکته: «فُحشِ اجتهاد» در مقابل «اجتهادِ گرم» قرار می گیرد. اجتهادِ گرم یعنی فعالیت با فضاگشایی و فحشِ اجتهاد یعنی تلاش بیش از حد به وسیله من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا

دل شود صاف و، ببیند ماجرا

انسان اجتهاد دینامیک، پویا و گرم نمی کند تا دلش صاف شود، هیچ همانیدگی در آن نماند و ببیند ماجرای ذات اصلی او و ساخته شدن من ذهنی از چه قرار است؟ این که او چه کسی ست؟ از مقصود اصلی دور شده و حادثها را اصل گرفته است و مشغول چه کاری ست؟ آیا مشغول سبب سازی، مانع سازی و دشمن سازی است؟ آیا مشغول زیاد کردن یک شهوت است؟ و یا در حال پرهیز، صبر و شکر است؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۶

سرُ برون آرد دلش از بُخشی راز

اول و آخر ببیند چشمِ باز

*بُخشی: سوراخ، منفذ

انسان باید از این روزن و فاصله بین دو فکر که با فضاگشایی ایجاد می‌شود، سرِ حضورش را بیرون بیاورد و با چشم باز ببیند که اول خداوند بوده و آخر هم اوست. این وسط من ذهنی یک چیز محدود است که عقلش را به انسان چیره کرده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵

باز امروز این چنین زرد و تُرُش

دست بر لب می‌زند کای شه خُمُش

حال چه اتفاق بدی افتاده‌است که دلک آن قدر ترسیده، رنگش پریده، اوقاتش تلخ و نگران شده‌است که دست به لب گذاشته و می‌گوید ای شاه خاموش باش و حرف نزن!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتاییدم بر تو بهر آن

تا بگویم که ندارم آن توان

وقتی آن خبر را شنیدم با عجله ذهنی نزد تو آمدم تا به تو بگویم که من توانایی انجام آن کار را ندارم. [به عبارت دیگر دلک می‌گوید که من نمی‌خواهم به سمرقند و فضای یکتایی بروم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴

این چنین چُستی نیاید از چو من

باری، این اومید را بر من مَتَن

این چنین توانایی، چُستی، زیرکی و دانایی که مستلزم فضاگشایی ست از من برنمی‌آید، لطفاً به من امیدوار نباشید.
[من ذهنی می‌گوید یکی دیگر را برای رفتن به فضای یکتایی پیدا کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد

که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

*زودی: شتاب

شاه گفت: لعنت بر این زود رفتن و شتاب تو باد. تو که نمی‌توانستی بروی، اصلاً برای چه این سخن را می‌گویی؟! آخر گفتن این حرف چه لزومی داشت که این همه تشویش و آشوب در شهر راه بیفتد؟!

نکته: خداوند به انسان می‌گوید از وقتی که از من جدا شدی، به سرعت در ذهن تمام امکانات را خراب کردی و خودت را خانه خراب کردی. حالا که به من رسیدی و می‌توانی به کمک من به من بییوندی و زندگی‌ات درست شود، این قدر کُند هستی؛ به طوری که می‌گویی نمی‌توانم و نمی‌خواهم به فضای یکتایی بروم. «نمی‌توانی بروی» یعنی نمی‌خواهی بروی، چون اگر حقیقتاً می‌خواستی، از من درخواست یاری و کمک می‌کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶

از برای این قَدَر، ای خام‌ریش

آتش افگندی در این مَرَج و حشیش؟!



*خام‌ریش: احمق، ابله

*مَرَج: چمنزار، چراگاه

*حشیش: گیاه خشک

شاه به دلّک می‌گوید: ای احمق، برای این چیز کوچک و بی‌اهمیت، در کل شهر و در همهٔ من‌های ذهنی و انسان‌های عارف آتشِ ترس و نگرانی افکندی؟! [همان‌طور که اکنون ما نیز در جهان نگرانی افکنده‌ایم، تمام بلندگوها و اخبار ترس را ایجاد می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷

همچو این خامان با طبل و عَلم

که اَلّا قانیم در فقر و عدم

*اَلّا: پیک، قاصد

ای دلّک، وضعیت تو شبیه خامان با طبل و عَلم است، کسانی که سروصدا دارند ولی من‌ذهنی هستند. آن‌ها ادعا می‌کنند ما پیام‌آوران خداوند و قاصدانی هستیم که می‌رویم و از سمرقند، از فضای یکتایی پیغام می‌آوریم، مرکز ما خالی‌ست و تبدیل به عدم و بی‌نهایت خداوند شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸

لافِ شیخی در جهان انداخته

خویشتن را بایزیدی ساخته

آن‌ها ادعای شیخی در جهان راه انداخته‌اند که ما شیخ و سروریم و بیاید به ما گوش بدهید. خودشان را مانند بایزید نشان می‌دهند. [بایزید عارف بسیار مورد احترام مولانا است.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۲

تا بدین حد چیست تعجیلِ نَقَم؟

من نمی‌پرَم، به دستِ تو دَرَم

*نَقَم: انتقام

[دلک به شاه می‌گوید که] چرا این قدر عجله داری که مرا تنبیه کنی و از من انتقام بگیری؟ من جایی نمی‌توانم بروم و در دست تو هستم. [ما هم در این بدن در محاصرهٔ تدبیر ایزدی هستیم، در ذهن زندانی شده‌ایم و نمی‌توانیم جایی ببریم.]

نکته: حالا در همین جا دلک یاد می‌گیرد که نباید شتاب ذهنی داشته باشد، او قبل از کتک خوردن تعجیل می‌کرد و شتاب ذهنی داشت. در نتیجه به شاه می‌گوید من حاضرم کتک بخورم، حق من است اما چرا عجله می‌کنید؟ یعنی می‌فهمد که نباید عجله کرد؛ بنابراین از شتاب و تعجیل من ذهنی بیرون پریده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهرِ خدا

اندر آن مُسْتَعَجَلی نبُود روا

*مُسْتَعَجَلی: شتاب‌کاری، تعجیل

ادب آن است که به‌خاطر خداوند و «قضا و کن‌فکان» او که زندگی ما را اداره می‌کند، در آن شتاب‌زدگی نباشد و با من ذهنی تعجیل نکنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴

و آنچه باشد طبع و خشم عارضی

می شتابد، تا نگردد مرتضی

*مرتضی: خشنود، راضی

من ذهنی که دچار خشم عارضی و تحمیلی ست، برای یک هوس زودگذر، نشان دادن خشم خودش و انجام یک خرابکاری شتاب می کند تا لذت آن کار بد خود را بچشد. او با عجله واکنش نشان می دهد تا مبادا با صبر و پرهیز از تمام شدن و تلف شدن خشم و هوس خود احساس خشنودی و رضایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵

ترسد از آید رضا، خشمش رود

انتقام و ذوق آن فایت شود

*فایت: از میان رفته، فوت شده

آن شخص می ترسد که اگر خشنودی و رضایت بیاید خشمش از بین برود و ذوق انتقام گیری که در من ذهنی یک لذت است، از دست برود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام

*سقام: بیماری



شهوت کاذب که هوس من ذهنی و هوس همانیدگی هاست، با عجله و شتاب به سوی طعام و ارضای نیاز روان شناختی خود می‌رود. ترس من ذهنی از این که مبادا ذوق و میل و لذت آن چیز را با صبر و پرهیز از دست بدهد، نوعی بیماری ست. [به طور مثال کسی که گرسنگی اش کاذب است، می‌شتابد که طعام را بخورد، زیرا می‌ترسد اگر صبر کند، دیگر میلی نداشته باشد و ذوق آن از بین برود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷

اِشتهای صادق بود، تأخیر به

تا گواریده شود آن بی گره

اگر اشتهای انسان صادق و حقیقی هم باشد، بهتر است تأخیر و تأمل کند تا مطمئن شود این اشتهای صادق است و با صبر و حوصله غذا بخورد تا بدون گره و مانع غذایش هضم شود. [دلک با این سخنان خودش متوجه شده که باید به جای عجله و شتاب به زمان قضا و کن فکان خداوند تن دردهد.]

نکته: وقتی شما متوجه یک شهوت کاذب در خودتان هستید مثلاً فکر می‌کنید که بلند شوم و بروم یک شیرینی از یخچال بردارم و بخورم ولی اگر شما بروید یخچال را باز کنید، شیرینی را ببینید و فقط این میل خود را نگاه کنید، نخورید و برگردید می‌بینید که این شهوت خوابید، متوجه می‌شوید کاذب بوده و تا نیم ساعت یا یک ساعت دیگر دلتان آن را نمی‌خواهد. ممکن است هم بروید بخوابید. همه عادات‌های من ذهنی بر این اساس اند. هشیاری حضور عادت ندارد، صنع دارد. هر عادت‌ای که ما داریم، مخرب است و از من ذهنی می‌آید. در نتیجه شما می‌گویید «محو لذت = ترک عادت» است. شما اگر لذت را بتوانید محو کنید، عادت از بین می‌رود. «محو لذت = ترک عادت»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازه ضرورت زین مگیر

تا نگرده غالب و بر تو امیر

از امکاناتی که زندگی در اختیار قرار داده، جز به اندازه ضرورت و نیاز استفاده نکن تا مبدا به مرکز راه یابند، با آن‌ها همانیده شوی و شهوتِ دستیابی به آن‌ها بر تو چیره و غالب شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

در جهان گر لقمه و گر شربت است

لذتِ او فرعِ محو لذت است

در جهان هر لذتی که در غذاها و نوشیدنی‌ها وجود دارد، هر لذتی که از بیرون می‌آید، در مقابل ترک و محو آن، یک لذت فرعی محسوب می‌شود؛ یعنی لذت حقیقی برای انسان ترک لذاتی‌ست که با آن‌ها همانیده شده‌است. [محو لذت یعنی به صورت حضور ناظر نگاه کنی، بدانی که این هوس، دروغین و لذت و شهوت کاذب من‌ذهنی‌ست، از سبب‌سازی آمده و من می‌خواهم آن را محو کنم. وقتی لذت محو می‌شود لذت فوق‌العاده‌ای از زندگی می‌آید، شما حس پیروزی می‌کنید. ممکن است آن وسوسه نیم ساعت دیگر هم دوباره بیاید ولی دوباره آن را نگاه می‌کنید و دوباره نمی‌خورید. ترک اعتیاد هم همین‌گونه است.]

نکته: «محو لذت = ترک عادت» است. شما اگر مثل آن دلچک عادت بدی دارید که از شهوت کاذب من‌ذهنی می‌آید، تمام سرمایه‌های خود را خراب کرده و ایجاد ناامنی و اغتشاش کرده‌اید تا فقط به خداوند بگویید که من نمی‌توانم و نمی‌خواهم به فضای یکتایی بروم، می‌توانید با این آموزش مولانا آن را ترک کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

گرچه از لذات، بی تأثیر شد

لذتی بود او و لذت گیر شد

*لذت گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب کننده لذت و خوشی

هرچند کسی که شهوت کاذب در او از بین رفته و تحت تأثیر لذات ذهنی قرار نمی گیرد اما او در عوض لذات عشقی و معنوی را می گیرد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

